



پیغام عشق

قسمت دویست و چهاردهم





خانم لیلا



- خلاصه ابیات مثنوی، دیوان غزلیات، ترجیعات و آیات برنامه ۸۵۲

هر که با ناراستان هم سنگ شد
در کمی افتاد و، عقلش دنگ شد

- مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۳

- هم سنگ: هم وزن. - دنگ: احمق، بیهوش
هر کسی با ناراستان، من های ذهنی و دید مادی و غلط آن ها دمساز شده و با آن ها مصاحبت کند و خود را با آن ها
مطابقت دهد، در نتیجه به نقصان می افتد. عقل او عقل همانیدگی ها و دردهای من ذهنی شده و احمق می شود.

ما چو کشتی ها بهم بر می زنیم
تیره چشمیم و در آب روشنیم

- مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷۲

ما به عنوان هشیاری در کشتی ذهن هستیم و بر روی دریای یکتایی به هم برخورد می کنیم. چون با دید همانیدگی ها می بینیم چشمان مان تیره است اما نمی دانیم در آب روشن یکتایی، در آغوش خداوند هستیم و باید از کشتی بیرون پریده و با دریا یکی شویم.

ای تو در کشتی تن رفته به خواب
 آب را دیدی نگر در آبِ آب

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷۳

ای کسی که در کشتی تن، در ذهن به خواب غفلت فرو رفته ای، آب هشیاری جسمی را با ذهن دیدی و آن را می شناسی. اینک به آبِ آب یعنی به هشیاری نظر و بی فرم که هشیاری جسمی را بوجود آورده بنگر و از آن آگاه باش.

آب را آبی ست گو می راندش
روح را روحی ست گو می خواندش

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷۴

آب هشیاری جسمی را آبی دیگر که هشیاری نظر است می راند، روح را هم یک روح بزرگ که همان روح خداست به خودش می خواند و جذب می کند. مراقب باش با دید همانیدگی‌ها مقاومت نکنی، قرین خدا شو تا با مرکز عدم تو را به سوی خودش بکشد و از جنس خودش کند.

اهل تن را جمله علم بالقلم
واسطه افراشت در بذل گرم

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۹۴

خداوند به اهل تن، یعنی من‌های ذهنی که در مرکزشان همانیدگی دارند بوسیلهٔ فضاگشایی و قلم صنع خود، دانش آموخت و برای این که علم و معرفت زنده شدن به خدا را به آن‌ها ببخشد حالت من‌ذهنی را واسطه‌ای قرار داد تا گرم و بی‌نهایت خود را بذل کند.

هر حریمی هست محروم ای پسر
چون حریمان تک مرو، آهسته تر

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۹۵

-تک رفتن: دویدن، به شتاب رفتن
ای انسان، هر کسی که با حرص و ولع از چیزهای این جهانی زندگی می‌خواهد، از یک فکر هم‌هویت شده به فکر دیگر می‌پرد و روی زندگی را می‌پوشاند، درنهایت از همه چیز محروم و ناکام است. پس مانند حریمان شتاب مکن، آهسته‌تر برو و برای رسیدن به زندگی به سرعت از دردی به درد دیگر نرو.

عقل کآن باشد ز دوران زحل
پیش عقل کل ندارد آن محل

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۸۵

-زحل: ششمین سیاره منظومه شمسی؛ کیوان
عقلی که از تغییر فکرها و زیرکی من ذهنی بوجود می آید به درد نمی خورد و این عقل پیش عقل کل ارزش ندارد.
عقلی ارزش دارد که با عدم کردن مرکز از زندگی می گیریم.

از عطارد وز زحل دانا شد او
ما ز داد کردگار لطف خو

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۸۶

-عطارد: نزدیکترین سیاره به خورشید و کوچکترین آنها

فهم و درک انسان من ذهنی ناشی از زندگی و علل و اسباب ظاهری است، درحالی که دانایی ما به عنوان امتداد خدا از فضای گشوده شده و بخشش و عنایت خداوند لطیف و مهربان است.

عَلَّمَ الْإِنْسَانَ، خَمَّ طُغْرَاي مَاسْت
عِلْمَ عِنْدَ اللَّهِ مَقْصِدَهَاي مَاسْت

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۸۷

-عَلَّمَ الْإِنْسَانَ: پیاموخت انسان را. علمی که ما با من ذهنی کسب می کنیم ناچیز است و علم مطلوب و مناسب برای زنده شدن ما به خدا فقط در مرکز عدم و فضای گشوده شده درون ماست که امضای خدا و فرمان اوست.

تَرْبِيَةً أَنْ أَفْتَابَ رُوشَنِيْم
رَبِّي الْأَعْلَىٰ مِنْ رُوشَنِيْم

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۸۸

فهم و درک انسان من ذهنی ناشی از زندگی و علل و اسباب ظاهری است، درحالی که دانایی ما به عنوان امتداد خدا از فضای گشوده شده و بخشش و عنایت خداوند لطیف و مهربان است.

عَلَّمَ الْإِنْسَانَ، خَمَّ طُغْرَاي مَاسْت
عِلْمَ عِنْدَ اللَّهِ مَقْصِدَهَاي مَاسْت

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۸۷

-عَلَّمَ الْإِنْسَانَ: پیاموخت انسان را. علمی که ما با من ذهنی کسب می کنیم ناچیز است و علم مطلوب و مناسب برای زنده شدن ما به خدا فقط در مرکز عدم و فضای گشوده شده درون ماست که امضای خدا و فرمان اوست.

تَرْبِيَةً أَنْ أَفْتَابَ رُوشَنِيْم
رَبِّي الْأَعْلَىٰ مِنْ رُوشَنِيْم

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۸۸

- تریبه: پرورده، پرورش یافته.
 ما پرورش یافته آفتاب درخشان پروردگار هستیم که با باز کردن فضای درون مان بر ما می‌تابد، ما را می‌پروراند و هدایت می‌کند؛ ازین رو می‌گوییم: «پروردگار من برتر است» نمی‌خواهم دانش ذهنی خود را در مرکز قرار دهم و با آن همانیده شوم، زیرا من به اندازه کافی نمی‌دانم.

با لئیم نفس، چون احسان کند
 چون لئیمان نفس بد، کفران کند

- مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۱۰
 هرگاه انسان بر من ذهنی خود احسان کند و به آن روی خوش نشان دهد من ذهنی مانند انسان‌های پست کفران کرده و ناشکری می‌کند.

زین سبب بُد که اهل محنت، شاکرند
 اهل نعمت، طاغی‌اند و ماکرنند

- مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۱۱

-طاغی: سرکش، طغیان کننده
 -ماکر: مکر کننده، فریب کار
 به همین دلیل است که اهل درد و سختی شکر گزارند و اهل نعمت و ثروتمند، سرکش و فریب کارند. من ذهنی
 کفران نعمت و ناسپاسی می کند.

هست طاغی، بگلر زرین قبا
 هست شاکر، خسته صاحب عبا

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۱۲

-بگلر: امیر، بزرگ شهر، همان بیگلر ترکی است.
 امیران و بزرگان شهر که لباس های زرین می پوشند و در طبقه بالای جامعه هستند، سرکش و طغیان گر هستند
 و شکر نمی کنند، اما کسانی که زخمی شده و قبای آنها کهنه است، شاکر هستند زیرا در من ذهنی سختی
 کشیده و به درد افتاده اند.

شُکر کی روید ز اَمَلاک و نَعَم؟
شُکر می‌روید ز بَلوی و سَقَم

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۱۳

-نَعَم: جمع نَعْمَه، نعمت. -بَلوی: سختی، گرفتاری. -سَقَم: بیماری
چگونه ممکن است که شکر و سپاس از نعمت و ثروت فراوان ظاهر شود؟ بلکه شکر از سختی و بیماری
می‌روید. انسانی که در من‌ذهنی است و حس بی‌نیازی از خدا می‌کند، اگر املاک و نعمت داشته باشد، سرکش
شده و ناسپاسی و کفران نعمت می‌کند.

ما نمی‌خواهیم نعمت‌ها و باغ
ما نمی‌خواهیم اسباب و فراغ

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۶

ما این نعمت‌ها و باغ‌ها را نمی‌خواهیم و هم چنین ما این امکانات و آسایش و فراغت روحمان را نمی‌خواهیم.
من ذهنی نعمت‌های اطرافش را نمی‌بیند، شکرگزار نبوده و کفران نعمت می‌کند.

انبیا گفتند: در دل علتی ست
که از آن در حق شناسی آفتی ست

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۷

پیامبران گفته‌اند در دل انسان مرضی به نام همانیدگی و من‌ذهنی وجود دارد که این مرض آفت خداشناسی
است و نمی‌گذارد خدا را بشناسیم و با او یکی شویم.

نعمت از وی جملگی علت شود
طعمه در بیمار، کی قوت شود؟

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۸

همه نعمت‌های الهی به سبب مرض همانیدگی و من‌ذهنی که هر لحظه مقاومت و قضاوت می‌کند به بیماری و درد تبدیل می‌شود؛ بنابراین چگونه ممکن است که طعام، باعث قوت و نیرومند شدن شخص بیمار شود؟

چند خوش پیش تو آمد ای مُصر
جمله ناخوش گشت و صاف او کدر

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۹

—مُصر: اصرارکننده

ای من‌ذهنی مصر که برحسب عقل و دید همانیدگی‌ها اصرار و پافشاری می‌کنی، چقدر فرصت‌های خوشی و شادی زندگی برای تو فراهم شد و تو هر لحظه می‌توانستی شاد باشی و شادی زندگی را پخش کنی، اما همه آن‌ها به خاطر دید غلط در نظرت تیره و تار آمد و شادی صاف و زلال زندگی برای تو تبدیل به ناخوشی، غصه و غم شد.

تو عدو این خوشی‌ها آمدی
گشت ناخوش هرچه بر وی کف زدی

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۰

ای انسان این تویی که به سبب دچار شدن به مرض همانیدگی‌ها و من‌ذهنی، دشمن همه نعمت‌ها و شادی‌های زندگی شده‌ای. بنابراین با من‌ذهنی هر کاری که می‌کنی و به هر چه دست می‌زنی آن را تبدیل به درد و ناخوشی می‌کنی.

هر که او شد آشنا و یار تو
شد حقیر و خوار در دیدار تو

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۱

ای من ذهنی که طاغی و سرکش شده‌ای و حس بی‌نیازی از خدا می‌کنی، هر کس که آشنا و یار تو شد و خواست که به تو کمک کند تا از این من‌ذهنی و همانیدگی‌ها، آزاد و رها شوی، به سبب بیماری همانیدگی، خود را بزرگ دیدی و او در نظر تو حقیر و ناچیز آمد.

هر که او بیگانه باشد با تو، هم پیش تو او بس مه است و محترم

–مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۲
اما برعکس هر کسی که با تو بیگانه باشد یعنی دوست حقیقی تو نباشد و مانند خود تو در راه زیاد کردن همانیدگی‌ها قدم بردارد در نظرت بسیار محترم و بزرگ است.

این هم از تأثیر آن بیماری است
زهر او در جمله جفتان ساری است

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۳

-جفتان: جمع جفت به معنی زوج

-ساری: سرایت کننده

این ناخوشی و حقیر شمردن خود و دیگران همه از تأثیر آن بیماری همانیدگی و من ذهنی است که مسری بوده و زهران به صورت ارتعاش به هر کسی که با او جفت و قرین شوی سرایت می کند و آن ها هم به درد و من ذهنی تبدیل می شوند.

تو درین جوشش، چو معمارِ منی
گفچلیزم زن، که بس خوش می زنی

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۹۸

-گفچلیز: کفگیر

خداوندا، تو در این جوشش و درد هشیارانه در ذهن و فضای یکتایی، معمار و آبادان کننده من هستی و مرا می جوشانی تا پخته شوم. تو کفگیرت را بر سر من بزن و مرا با کشیدن درد هشیارانه بپز؛ زیرا تو در این کار مهارت داری و مرا از ذهن و همانیدگی ها آزاد میکنی.

همچو پیلیم، بر سرّ من زخم و داغ
تا نبینم خواب هندستان و باغ

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۹۹

-پیل: فیل

خداوندا، من همانند آن فیلی هستم که خواب هندوستان را می‌بیند، بر سر من بزن و مرا داغ کن تا به خواب
ذهن نروم و بهشت را در خواب همانیدگی‌ها نبینم و باغ ذهن را باغ زندگی ندانم.

تا که خود را در دهم در جوش، من
تا رهی یابم در آن اغوش، من

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۰۰

تا خود را تسلیم جوشیدن و درد هشیارانہ کرده و فضا را باز کنم، تو مرا تعلیم دهی تا که من راهی به آغوش تو پیدا کنم و با تو به وحدت برسم. خداوندا، می‌دانم که اگر فضا را باز نکرده و همانیدگی‌ها را شناسایی و رها نکنم، تو مرا در آغوش وصال نخواهی گرفت.

با تشکر، لیلا



آقای شاپور



با سلام خدمت جناب شهبازی و دوستان گرامی گنج حضور

ابیات تکمیلی مصرع قوتِ اصلیِ بشر نور خداست.

هر که باشد قوت او نورِ جلال
چون نزاید از لبش سحرِ حلال؟

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۲۵

سیری از حق است، لیک اهل طبع
گی رسد بی واسطه نان در شبع؟

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۲

—طبع: زنگار

—شبع: سیری

در شب آر خفّاش گرمی می خورد
گرم را خورشید جان می پرورد

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۹۳

در شب آر خفّاش از گرمی ست مست
گرم از خورشید جنبنده شده ست

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۹۴

آفتابی که ضیا زو می زهد
دشمن خود را نواله می دهد

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۹۵

-ضیا: نور؛ روشنی
-زھیدن: پدید آمدن؛ نشئت گرفتن
-نواله: لقمه خوراکی و مقداری از خوراک

گر هزاران رطل لوتش می خوری
می رود پاک و سبک همچون پری

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴۴
-رطل: واحد اندازه گیری وزن معادل ۴۶۰ گرم
-لوت: غذا؛ طعام

که نه حبس باد و قولنجت کند
چارمیخ معده آهنجت کند

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴۵

هر که را گلشن بود بزم و وطن
کی خورد او باده اندر گولخن؟

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۹۳
-گولخن: گُلخن؛ آتش خانه حمام؛ تون حمام؛ جایی که زباله در آن می ریختند

از طعامُ الله و قوت خوش گوار
بر چنان دریا چو گشتی شو سوار

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴۸

جمله مرغان آب آن روز نحر
همچو کشتی ها روان بر روی بحر

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۷۷

نحر: قربانی کردن؛ ذبح کردن

نعمت حق را به جان و عقل ده
نه به طبع پر زحیر پر گره

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۹۲

قند حکمت از کجا، زاغ از کجا؟
کرم سرگین از کجا، باغ از کجا؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۸۱
سرگین: پهن

ضیف باہمت چو آشی کم خورد
صاحبِ خوانِ آشی بہتر آورد

–مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۵۶
–*ضیف [عربی: ضیف]: مہمان

ہین تو گل کن، ملرزان پا و دست
رزقِ تو بر تو ز تو عاشق تر است

–مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۵۱

گر نبودی عشق، ہستی گی بُدی؟
گی زدی نان بر تو و گی تو شدی؟

–مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۱۲

نان تو شد، از چه؟ ز عشق و اشتھی
ورنه نان را گی بدی تا جان رهی؟

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۱۳

عشقُ نان مرده را می جان کند
جان که فانی بود، جاویدان کند

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۱۴

معدہ را بگذار و سوی دل خرام
تا که بی پرده ز حق آید سلام

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۱۴

عاشقی کز عشق یزدان خورد قوت
صد بدن پیشش نیرزد تره توت

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۱۶

چشمه شیر ست در تو بی کنار
تو چرا می شیر جویی از تغار؟

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۹

-تغار: ظرف سفالی یا گلی شبیه کاسه بزرگ با دهانه‌ای گشاد برای نگهداری دوغ، ماست، گندم، یا مانند آن‌ها
به کار می‌رود.

منفدی داری به بحر ای آب گیر
ننگ دار از آب جستن از غدیر

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۰
غدیر: گودالی که آب باران و مانند آن در آن جمع می شود؛ آب گیر؛ در این جا به معنی برکه ذهن و محتوایش

خُم که از دریا در او راهی شود
پیش او جیحون ها زانو زند

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳
-خُم: ظرف سفالی بزرگ تر از خمره

پس گریز از چیست زین بحر مراد؟
که به شستت صد هزاران صید داد
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۷۷

-شست: تور یا قلاب ماهی گیری؛ دام

از چه نام برگ را کردی تو مرگ؟
جادویی بین که نمودت مرگ برگ!

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۷۸

تو هنوز از خارج آن را طالبی
محلّبی، از دیگران چون حالّبی؟

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۸

-محلّب: جای دوشیدن شیر
-حالّب: دوشنده شیر؛ در این جا به معنی جوینده شیر

من أليف مرغزاری بوده‌ام
در زلال و روضه‌ها آسوده‌ام

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۱۷
-الیف: همدم؛ مونس
-مرغزار: سبزه‌زار
-زالال: آب صاف و گوارا
-روضه: باغ؛ بستان

قوم معکوس‌اند اندر مُشته‌ها
خاک‌خوار و آب‌را کرده‌رها

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۷۶
-مُشته‌ها [عربی: مُشتهی]: آرزومند؛ دارای میل و رغبت

نعمت جنات خوش بر دوزخی
شد محرم، گرچه حق آمد سخی

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۹
-محرم: حرام شده.
-سخی: بخشنده؛ سخاوت مند

نان که سد و مانع این آب بود
دست از آن نان می باید شست زود

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۴۵

نقل خارستان غذای آتش است
بوی گل قوت دماغ سرخوش است

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰

هر کجا دام است و دانه، کم نشین
رو زبون گیرا زبون گیران بین
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۴۸

تو کم از مرغی میاش اندر نشید
بین آیدی خلف، عصفوری بدید

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۵۳
-نشید: آواز خواندن؛ خوانندگی
-عصفور: گنجشک

چون به نزد دانه آید، پیش و پس
چند گرداند سر و رو آن نفس

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۵۴

کای عجب، پیش و پسم صیّاد هست
تا کشم از بیم او زین لقمه دست؟

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۵۵

هست صیّاد آر کند دانه نثار
نه ز رحم و جود، بل بهر شکار

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۹۲

آشکارا دانه، پنهان دام او
خوش نماید ز اولت انعام او

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱
-انعام: نعمت بخشیدن؛ بخشش

پَرّ و پایِ مرغِ بین، بر گردِ دام
شرحِ قهرِ حقِ کننده، بیِ کلام

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۹۲

چون پیوستی بدان، ای زینهار
چند نالی در ندامت زار زار؟

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۲

چون که عُمَر ت پُرد دیوِ فاضحه
بیِ نمک باشد اَعُوذ و فَاتِحَه

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۵۲
-فاضح: آشکار کننده

نام میری و وزیری و شهی
در نهانش مرگ و درد و جان دهی

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۳

گر همی خواهی سلامت از ضرر
چشم زاول بند و پایان را نگر

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۶۰

دام بگزیدی ز حرص گندمی
بر تو شد هر گندم او گزدمی

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۸۹
—گزدم: گزدم؛ عقرب

خورده گندم، حله زو بیرون شده
خلد بر وی بادیه و هامون شده

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۸۳
-حله [عربی: حله]: لباس به‌ویژه لباس نو، زیبا و گران‌بها

دام را بدران، بسوزان دانه را
باز کن درهای نو این خانه را

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۵۸

چون گلو تنگ آورد بر ما جهان
خاک خوردی کاشکی حلق و دهان

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۰۴

خود از این پالوده نالیسیده گیر
مطبخی که دیده‌ای، نادیده گیر

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۹۶۵
-پالوده: نوعی خوراکی به شکل رشته‌های باریک که از نشاسته یا بعضی میوه‌های رنده‌شده تهیه می‌شود به آن
شکر و یخ اضافه می‌کنند.

ز آن کز این پالوده مستی‌ها بود
پوستین و چارق از یادت رود

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۹۶۶

چون درآید نزع و مرگ، آهی کنی
ذکرِ دلِق و چارق آن گاهی کنی

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۹۶۷

- نَزْع: جان کندن؛ جان دادن

از برای غصهٔ نان سوختی
دیدهٔ صبر و توکل دوختی

- مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۴۴

تو نه‌ای زان نازنینانِ عزیز
که تو را دارند بی جوز و مویز

- مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۴۵

- جوزِ عربی: جوز: گردو
- مویز: کشمشِ درشت و سیاه

– جوع رزقِ جانِ خاصانِ خداست
گی زبونِ همچو تو گنجِ گداست؟

– مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۴۶
جوع: گرسنگی

باش فارغ، تو از آن‌ها نیستی
که در این مطبخ تو بی نان بیستی

– مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۴۷

گر خوری کم، گرسنه مانی چو زاغ
ور خوری پر، گیرد آروغت دماغ

– مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴۶

کم خوری، خوی بد و خشکی و دق
پر خوری، شد تخمه را تن مستحق

–مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴۷
–دق [عربی: دق]: (پزشکی) سل

چون گرسنه می شوی، سگ می شوی
تند و بد پیوند و بدرگ می شوی

–مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۷۳

چون شدی تو سیر مرداری شدی
بی خبر، بی پا، چو دیواری شدی

–مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۷۴

جوعُ مَرِّ خاصانِ حق را داده‌اند
تا شوند از جوع، شیرِ زورمند

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۳۸
-جوع: گرسنگی

جوعُ هر جلفِ گدا را گی دهند؟
چون علفِ کم نیست پیش او نهند

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۳۹
-جوع: گرسنگی

که «بخور که هم بدین ارزانی
تو نه‌ای مرغاب، مرغِ نانی»

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۴۰

در جهان مرده‌شان آرام نیست
کاین علف جز لایق انعام نیست

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۹۲
-انعام: چهارپا؛ چهارپایان

این نه مردانند، این‌ها صورت‌اند
مرده نان‌اند و کشته‌ی شهوت‌اند

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۸۶

هر که بگزیند جز این بگزیده خوان
عاقبت درد گلویش زاستخوان

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۶
خوان: سفره

هر که سویِ خوانِ غیر تو رود
دیو با او دان که هم کاسه بود

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۷
-خوان: سفره

هر که از همسایگیِ تو رود
دیو بی‌شگی که همسایه‌ش شود

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۸

ذات ایمان نعمت و لوتی است هول
ای قناعت کرده از ایمان به قول

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۷
-لوت: غذا؛ طعام. -هول: بزرگ؛ عظیم

گرچه آن مَطْعوم جان است و نظر
جسم را هم زان نصیب است ای پسر

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۸
- مطعوم: خوراکی؛ طعام

گر نگشتی دیو جسم آن را اکول
اسلم الشیطان نفرمودی رسول

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۹
-اکول: پرخور

دیو زان لوتی که مرده حی شود
تا نیاشامد، مسلمان گی شود؟

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۰

-لوت: غذا؛ طعام
-حی [عربی: حَى]: دارای جان؛ زنده

نان جو حقا حرام است و فسوس
نفس را در پیش نه نان سبوس

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۸۸
-فسوس: افسوس؛ (مجاز) هر چیز بی اهمیت و بیهوده

چون ملک تسبیح حق را کن غذا
تا رهی همچون ملایک از اذا

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۸
-ملک: فرشته
-اذا [عربی: اذی]: اذیت؛ آزار

جبرئیل آر سوی جیفه کم تند
او به قوت کی ز کر کس کم زند؟

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۹
-آر: اگر
-جیفه: مردار

قوت جبریل از مطبخ نبود
بود از دیدارِ خلاقِ وجود

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶

هم چنان این قوت ابدال حق
هم ز حق دان، نه از طعام و از طبق

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷
أبدال [جمع بدیل و بدل]: نیکمردان؛ صالحان
نَز: (شاعرانه) نه از

حبذا خوانی نهاده در جهان
لیک از چشمِ خسیسان بس نهان

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۰
خوان: سفره
-حبذا: چه خوب و شایسته است؛ خوشا؛ نیکا

گر جهان باغی پر از نعمت شود
قسمِ موش و مار هم خاکی بود

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۱

قسم او خاکست گر دی، گر بهار
میر کونی، خاک چون نوشی چو مار؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۲

میر: امیر
کون: عالم هستی؛ دنیا؛ جهان

در میان چوب گوید گرم چوب:
مر که را باشد چنین حلوائی خوب؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۳

ای خدای بی نظیر ایثار کن
گوش را چون حلقه دادی، زین سخن

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۵

گوش ما گیر و بدان مجلس کشان
کز رحیقت می خورند آن سرخوشان

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۶
-رحیق: شراب ناب و بی درد

چون به ما بویی رسانیدی از این
سر مبند آن مشک را ای رب دین

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۷

از تو نوشتند، آر دُکورند آر اناث
بی دریغی در عطا، یا مُستَغَاث

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۸

—آر: مخفف اگر؛ خواه؛ چه

—دُکور: مردان

—اُناث [عربی: اناث]: زنان

—مُستَغَاث: فریادرس؛ از نام‌ها و صفات خداوند

ما به بحر تو ز خود راجع شدیم
وز رضاعِ اصل، مسترضع شدیم

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳

رضاع: شیرخوارگی
-مسترضع شدن: شیر خوردن؛ شیرخوار شدن

در پناه حق شاپور



آقای حسام از مازندران



دفتر دوم مثنوی مولانا، بیت ۱۲۰۹

سجده آمد کندن خشت لُزب
موجبِ قریبی که وَاَسْجُدُ وَاَقْتَرِبُ

«کندن این سنگ‌های چسبنده همانند سجده آوردن است و سجود، موجب قُربِ بنده به حق می‌شود.»

قرآن کریم، سوره علق، آیه ۱۹

نه، هرگز، از او پیروی مکن و سجده کن و به خدا نزدیک شو. همانیدگی‌های ما مانند خشت‌هایی هستند که با چسب دردها و هیجانات با همدیگر بنای من ذهنی را ساخته‌اند. این بنا می‌خواهد خودش را سر پا نگه دارد. واکنش‌های سریع و بی‌خردانه ما چسب و سیمان خشت‌ها را تازه و محکم نگه می‌دارد؛ اما سجده ما موجب بی‌اثر شدن نیروی نگهدارنده خشت‌ها خواهد شد. این کارِ درستی‌ست که موجباتِ ویرانیِ این بنای کفر و جهل و جدایی را فراهم خواهد کرد.

دفتر اول مثنوی مولانا، بیت ۲۶۷۰

حکم حق گُسترد بهر ما بساط
که بگوئید از طریقِ اِنبساط

سجده فقط پیشانی بر خاک نهادن فیزیکی و گفتن ذکرهای زبانی نیست؛ سجده تسلیم و پذیرش لحظه به لحظه اتفاقات است. این لحظه خداوند به وسیله قضا و قدر ما را مورد سؤال قرار می‌دهد. آیا می‌خواهی به من نزدیک شوی؟ پس فضا را باز کن. به تو ناسزا گفتند؟ سکوت کن، جوابشان را نده و به آرامی و فروتنی از کنارشان گذر کن. همسرت کاری را که من ذهنی تو دوست ندارد انجام می‌دهد؟ فضا را باز کن. او را همانگونه که هست بپذیر. اینقدر او را کنترل نکن و خلاقیت و آزادی او را محدود نکن. او همان گزینه مناسب و عزیز است که برای بازی در طرح بی‌نظیر خداوند مهربان برای تمرین فضاگشایی و تبدیل تو، به زندگی‌ات دعوت شده است. فرزندت را با تمام خصوصیات ظاهری و اخلاقی‌اش بپذیر و باور کن که اگر نقص و ایراد، و یا سرکشی و مخالفتی با دید من ذهنی در او می‌بینی، حاصل شناسایی نکردن عشق در او توسط خودِ توست و ادامه واکنش‌ها و ستیزه‌های تو فقط کار را هم برای او و هم برای خودت سخت‌تر خواهد کرد.

جسمت را با تمام خلل و اشکالات مادرزادی و یا خود ساخته‌ات بپذیر و فضا را برای ورود نیروی شفای زندگی به مرکزت گشاده کن. سخت است اما مدتی بدون قضاوت و صبورانه به این کار ادامه بده تا از راز و برکت و شادی آن با خبر و بهره‌مند شوی.

غزل ۱۵۸۰ مولانا

تا دلبر خویش را نبینیم
جز در تک خون دل نشینیم

ما به نشویم از نصیحت
چون گمره عشق آن بهینیم

ما فقط با تسلیم و بله گفتن به اتفاقات و عدم کردن مرکز روی اصلی زندگی را می بینیم و منظور و مقصود از خلقت خود را درک خواهیم کرد. تا زمانی که ما فقط با گوش سر کلام بزرگان را می شنویم و در عمل در راهروهای تو در توی همانیدگی ها گم می شویم حال ما خوب نمی شود و کار ما درست نخواهد شد.

غزل ۱۵۶۶ مولانا

تا با تو قرین شد دست جانم
هر جا که روم، به گلستانم

تا صورت تو قرین دل شد
بر خاک نیم، بر آسمانم


ما با عدم کردن مرکز قرین زندگی می شویم؛ با مرکز عدم هر کجا برویم برایمان تبدیل به بهشت می شود، از لحظه ها گل می چینیم و برکات زندگی برای کمک به ما صف می کشند. ما آسمانی می شویم؛ آنوقت است که شادی و ثبات ما به جسمها و فرمها بستگی ندارد بلکه این فرمها هستند که در فضای گشوده شده و بی نهایت ما جا می شوند.

-ارادتمند شما، حسام مازندران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com